

درس سیصد و شصت و ششم

پاسخ به اشکال لزوم عکس العمل نفس نسبت به تصورات ذهنی (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

معنای اضافه اشراقیه و احاطه اشراقیه بر مرئی و مدرك

مرحوم آخوند جواب را نسبت به اشکال چهارم به دو طریق تقریر کردند؛ طریق اول عبارت از اضافه اشراقیه و احاطه اشراقیه بر مرئی و مدرك است که عبارت از یک نوع اتحاد با آن صورت مجرد مرئی و مدرك خارجی است. این به یک نحو بود. نحوه دوم عبارت از انطباق این صور در اعضاء و به تبع جعل مماثل بود که نفس مانند همین صور خارجی را در وجود خود جعل می کند. مطلب به این دو کیفیت عرض شد.

معنای قول به حلول

اما بنا بر قول به حلول؛ اینکه مدرکات خارجی و خود آن صور خارجی بر نفس عارض می شود و حلول می کند و به عبارت دیگر از خارج وارد بر نفس می شود در این صورت هم مرحوم آخوند می فرماید که اشکالی متوجه نمی شود و جهتش این است که هر حلولی تأثیر در آن محل نمی کند و به حال نمی تواند در آن محل اثر بگذارد. نفس قیام این صور به نفس و به ذهن، خود این قیام عبارت از ثبوت این صور برای ذهن است اما اینکه این صور بخواهد تأثیر بگذارد و ادراک برودت، موجب برودت ذهن بشود یا ادراک حرارت، موجب گرم شدن و حرارت ذهن بشود، این مطلب یک مطلب تخیلی است و برهان این مطلب را اثبات نمی کند.

معنای وجودات اولیه فعاله

همان طور که وجودات اولیه فعاله که اینها صوری هستند که موجب تحقق اعیان خارجی هستند و از آنها تعبیر به امور فعاله صادره از ناحیه ذات [می شود]، اسماء و صفات باری تعالی است با اینکه این صور خلائق خارجی و تعینات خارجی قائم به اوست ولیکن هیچ گونه تأثیری در آن کیفیت و در آن امور فعاله ندارد بلکه او مؤثر است.

این مطلبی را که مرحوم آخوند در اینجا به عنوان شاهد و نظیر برای مطلب نقل می کنند، ممکن است که



به آن اشکال وارد بشود و آن اشکال از ناحیه جنبه علیت و از جنبه عرضیت و معروضیت است. مطلبی را که قائلین به حلول قائل هستند، آن مطلب این است که یک صورت از خارج وارد بر محل می شود؛ محلی که جنبه استعداد دارد و از این نقطه نظر هیولانی است، این خیلی فرق می کند با مثالی که شما دارید می زنید و مبادی فعاله برای وجود را به عنوان مصادری که صور خارجی اعیان قائم به اوست به عنوان شاهد بیاورید. در مورد این وجودات و مبادی فعاله، جنبه تأثیر از ناحیه آن وجود و مبدأ فعال است. در مورد نفس، جنبه تأثیر از ناحیه عرض و وجود حال است **و بَيْنَهُمَا بَوْنٌ بَعِيدٌ**. شکی نیست در اینکه معلول نمی تواند مؤثر در علت واقع بشود بلکه مسئله به عکس خواهد بود؛ یعنی علت است که موجب تنزل خود در مرتبه معلولیت است. پس علت است که معلول را می زاید و از خصوصیات خود در آن مرتبه نازل از وجود خود در معلول قرار می دهد لا بالعکس. وجوداتی که حال در نفس هستند، این صور و این وجودات بر نفس هیولانی قائم می شوند و کسانی که قائل به این مطلب هستند قائل به اصدار نفس نیستند و می گویند که این وجودات حاله می آیند در نفس قرار می گیرند و وقتی که در نفس قرار گرفت، چگونه ممکن است که یک کیفی عارض بر محل و معروضی بشود و آن معروض و آن محل را تغییر ندهد؟! لونی عارض بر این صفحه بشود و این صفحه متأثر از لون نباشد! گرمایی عارض بر یک موضعی بشود و آن موضع متأثر از آن گرما بالعرض نباشد! این مسئله بسیار بعید است! بنابراین اگر شما قائل به وجود حال برای نفس هستید و صور را از باب عروض حال بر محل می دانید طبعاً باید قائل به تأثیر محل از آن حال و تأثیر آن معروض از آن عرض هم بشوید و اتصاف آن موضوع به آن وصف، خود حکایت از تأثیر آن موضوع به آن وصف خواهد کرد. پس می شود گفت که این جواب ناتمام است.

فرق بین حمل اولی ذاتی و شایع صناعی

مطلب دوم و وجه دوم که راجع به این مسئله در جلسه قبل به نحو اختصار صحبت شد، مسئله در فرق بین حمل اولی ذاتی و شایع صناعی بود. در اینجا عرض شد که حمل در قضایای حملیه به عنوان حمل اولی ذاتی، معنای یک شیء محمول برای موضوع آن شیء قرار می گیرد؛ یعنی اگر بخواهیم مفهومی را بر یک موضوعی حمل کنیم طبعاً خود آن مفهوم، نه شیء دیگر، محمول برای آن موضوع واقع خواهد شد. فرض کنید **الْعَنْمُ حَيَوَانٌ كَذَا، الْإِنْسَانُ موجودٌ هَكَذَا** و همین طور **العقل...** و سایر مسائل عقلیه و همین طور طبایع کلیه! ولی آنچه که در ذهن وجود پیدا می کند فقط یک تصور و تبیین و ظهور یک معناست و چیزی اضافه بر این نیست. فردی از خود آن شیء در ذهن تصور و تحقق پیدا نمی کند. فرد آن شیء عبارت از آن فرد خارجی است. یعنی همان فرد خارجی و نفس فرد خارجی، فرد برای شیء است. آنچه که در ذهن هست مفهوم و

حاکمی از آن فرد خارجی است. این جوابی است که مرحوم آخوند می دهند.

لذا ایشان می فرمایند: کسی که معنای کفر را تصور کند به صرف تصور کافر نمی شود. مثل اینکه کسی معنای خدا را تصور کند به صرف تصور، الله بشود! معنای سلطنت را تصور کنید یک دفعه سلطان بشود، اگر این طور بود که خیلی خوب بود! همه ما سلطان بودیم و همه ما رئیس جمهور و وزیر بودیم، خلاصه آرزو هم بر نوجوانان عیب نیست! بالأخره تصور می کردیم وزیر هستیم، وزیر می شدیم!! حالا کسی که اعتنایمان می کنند، ده نفر پشت سرمان راه می روند، یا در ماشین برایمان باز می کنند و یا مثلاً خبردار می ایستند، نباشند [اشکال ندارد] بالأخره وزیر و رئیس جمهور باشیم، پیش خودمان باشیم!

قضیه مثل قضیه مولانا است که می گوید: طرف در عالم خیال خودش داشت خیال بافی می کرد و چوبی برداشت به آن کوزه عسل و روغنی که درست کرد زد. گفت که چه می کنم، چه می کنم، چه می کنم و خلاصه بعد [این کوزه ها را] می برم می فروشم و بعد زن می گیرم و بچه بزرگ می کنم و اگر حرفم را گوش نداد با همین چوب آن چنان در سرش می زنم که... خلاصه زد آن کوزه عسل را ریخت و روغن هایش همه روی زمین ریخت!!^۱

شوخی خدا با مشهدی علی!

یک روز با مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - به دیدن مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری رفته بودیم، خدا رحمتش کند، ایشان می گفتند که شخصی بود که به او مشهدی علی می گفتند و او گاه گاهی به دیدن پدر ما می آمد. هر دفعه هم که می آمد، مرحوم پدر ما یعنی مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری، می گفت که آن قضیه ات را برای من بگو. آن شخص مثلاً ده دفعه آمده بود یک قضیه ای برایش اتفاق افتاده بود آقا شیخ عبدالکریم مدام می گفت که باز این قضیه را بگو. قضیه اش چه بود؟ می گفت که یک دفعه این یک [خیک] روغن جمع کرده بود، بدبخت از همین دهات بیرون قم؛ کهک و آنجا بود خلاصه این روغن های گوسفند را در این خیک جمع کرده بود که برای قم بیاورد و این را بار الاغ خودش گذاشته بود و وقتی که داشت می آمد موقع نماز ظهر می شود و حالا این خیک روغن هم روی همان الاغ بوده است. او می گوید که بالأخره اول وقت است پس اول نماز را بخوانیم بعد حرکت کنیم. کنار یک درخت و آبی پیاده می شود و نماز می خواند و همین وسط نماز یک دفعه این خر شروع به جفتک انداختن می کند و چندتا جفتک می اندازد و اولاً این خیک روغن از آن بالا به پایین پرت می شود. ای دادبیداد این خیک روغن افتاد، بعد حالا به جفتک اکتفا نمی کند و شروع به

^۱. این مطلب در مثنوی یافت نیست ولی در حکایت درویش خیالباف و کوزه روغن از سری داستان های پند آموز کلیله و دمنه یافت شد.

غلت زدن و معلق بازی کردن می‌کند! می‌گفت که من نگاه می‌کردم و ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾^۱ می‌گفتم، یک دفعه دیدم این خر روی خیک روغن رفت و خیک روغن با زمین صاف شد! می‌گفت که وسط نماز گفتم که خدایا شکرت! خیال نکن این شکر واقعاً شکر است، از هر فحشی برایت بدتر است ها!! گفت که حالا بیا این همه بگو نماز اول وقت بخوان! خر روی [خیک روغن] رفت و تمام زحمت را از بین برد! می‌گفت که هر دفعه این مشهدی علی از کهک می‌آمد حاج شیخ عبدالکریم می‌گفت که بیا قصه‌ات را بگو!! خب گاهی خدا این طوری می‌کند و با آدم شوخی می‌کند! حالا او چه می‌داند که این چه مصلحتی برایش بوده و آن خیری که به واسطه این قضیه به او می‌رسد بیشتر از روغن و این حرف‌ها به او رسیده است! متها بنده خدا خودش خبر ندارد.

علی کل حال این تصویری که برای انسان پیدا می‌شود، مرحوم آخوند می‌فرمایند که اینها تصور است، بیخود هم تصور نکنید! این تصور آدم را فردی از آن مفهوم نمی‌کند. انسان تصور کند وزیر بشود. نه بابا! بیخود تصور نکن این چیزها که فایده ندارد! تصور چیزهایی را بکنیم که تصور او خلاصه انسان را به حال و هوایی می‌رساند و الا انسان بخواهد تصور بکند وزیر بشود، خب وزیری که یک نخست‌وزیر عوض بشود آن وزیر هم پی کارش برود و در خانه بنشیند و همان کار همیشگی‌اش را باید بکند [فایده‌ای ندارد]! هر کسی رئیس‌جمهور بشود، رهبر بشود، قائم‌مقام بشود، وزیر بشود، ولیعهد بشود. هر کسی و هر چه می‌خواهد بشود، آخر قضیه چیست؟! آخر قضیه این است که جناب عزرائیل تشریف می‌آورد و می‌گوید که بفرمایید! نهایت نهایتی که انسان درجه پیدا بکند، این است. انسان باید تصور چیزهایی را بکند که عزرائیل که سهل است، پدر جد عزرائیل هم نمی‌تواند آن را از انسان بگیرد!

تصورات مفید برای انسان

انسان باید این تصورات را بکند، تصوراتی که انسان را به حرکت و به جستجو و به پیگیری وامی‌دارد. اینها تصوراتی است که نفس تصور هم برای انسان مفید است و تبعات آن هم برای انسان مفید است و الا نشستن و برای این نقشه کشیدن و امشب این کار را بکنیم، حریف را از میدان به در کنیم، فردا آن نقشه را بریزیم، یک آبرویی از او ببریم که مردم به رأی ندهند، پس فردا فلان کنیم و شروع کنیم پرونده‌اش را بررسی کردن و... این تصورات تصوراتی است که آدم را به جایی نمی‌برد. از من به شما گفتن، شما هم که بهتر می‌دانید. اینها نه به درد دنیای آدم می‌خورد نه به درد آخرت آدم می‌خورد!

^۱ . سوره فاتحه (۱) آیه ۷.

اقوائت وجود ذهنی از وجود خارجی

مرحوم آخوند می‌فرماید: تصور، انسان را فردی از او نمی‌کند. یعنی وقتی که انسان خدا را تصور بکند خدا نمی‌شود. پیغمبر را تصور بکند، پیغمبر نمی‌شود. این کلام ایشان بود که بر اختلاف بین دو حمل مطلب را به این کیفیت بیان می‌کنند. اما همان‌طوری که جلسه قبل عرض شد، إن شاء الله یک بحث مفصلش باشد در تبیین و توضیح مکتب مرحوم آخوند در وجود ذهنی و اختلاف ایشان با محقق دوانی که در آنجا خواهیم گفت که چطور وجود [ذهنی] از نقطه نظر قدرت و شدت در مقام مجرد اقواست از غیر آن وجود که عبارت از وجود خارجی است. این مطلب به همین مقدار اکتفا بشود کفایت می‌کند.

ثُمَّ عَلَى تَقْدِيرِ أَنْ يَكُونَ لِلصُّورِ الْخَيَالِيَةِ قِيَامٌ حُلُولِيٌّ بِالنَّفْسِ نَقُولُ إِنَّ شَرْطَ الْإِتِّصَافِ بِشَيْءٍ الْإِنْفِعَالُ وَالتَّأَثُّرُ مِنْهُ دُونَ مُجَرَّدِ الْقِيَامِ.^۱

جوابی که تابه حال دادیم بر این اساس بود که اشیاء یا به اشراف نفس یا به واسطه انطباق بر جلیدیه یا سایر اعضاء در ذهن انتقاش پیدا می‌کنند. حالا بر تقدیر اینکه صور خیالیه قیام حلولی به نفس داشته باشند و عارض بر نفس بشوند و نفس به عنوان ظرف برای آنها قرار بگیرد، این طور پاسخ می‌دهیم: شرط اتصاف به یک شیئی این است که آن شیء منفعل بشود و از آن شیء تأثیر پیدا کند. چه وقتی به این کاغذ، آبیض می‌گوییم؟ وقتی که متأثر از بیاض باشد. اما صرف قیام یک شیء به یک شیء موجب اتصاف به او نیست و آن شیء نیست.

فَإِنَّ الْمَبَادِيَّ الْفَعَالَةَ لَوْجُودِ الْحَوَادِثِ الْكُونِيَّةِ مَعَ أَنَّ لَهَا الْإِحَاطَةَ الْعِلْمِيَّةَ عَلَى نَحْوِ ارْتِسَامِ صُورِ تِلْكَ الْأَشْيَاءِ فِيهَا كَمَا هُوَ مَذْهَبُهُمْ لَكِنْ لَا يَنْصِفُ بِالْكَائِنَاتِ وَأَعْرَاضِهَا الْجَسْمِيَّةِ لِأَنَّ قِيَامَ الصُّورِ الْكُونِيَّةِ بِمَبَادِيهَا الْعَالِيَةِ مِنْ جِهَةِ الْفِعْلِ وَالتَّأَثُّرِ فِي تِلْكَ الصُّورِ دُونَ الْإِنْفِعَالِ وَالتَّأَثُّرِ عَنْهَا.

مبادی فعاله برای وجود حوادث کونیه بالاینکه برای آن مبادی فعاله احاطه علمی است و بر نحو ارتسام و صورت‌بندی و نقش این صور - صور این اشیاء - در آن مبادی فعالیه هست، آن مبادی فعاله و آن اسماء و صفات کلیه الهیه، اینها متصف به مراتب نفس وجودات خارجی و اعیان خارجی و اعراض جسمانی نیستند بلکه آنها در مقام مجرد هستند. اشیاء خارجی در مقام ماده و صور مادی است.

لِأَنَّ قِيَامَ الصُّورِ الْكُونِيَّةِ ... قِيَامِ این صور خارجیة کونیه، عالم کون و فساد، به مبادی عالیة خودشان

به آن اسماء و صفات کلیه، از جهت فعل و تأثیری است که آن مبادی در این اعیان خارجی به وجود می‌آورند اما نه از جهت انفعال و تأثر از آن صورت است؛ یعنی مطلب به عکس است و از آن ناحیه، تأثیر و فعل است، نه از این ناحیه انفعال و تأثر نسبت به آن مبادی عالیه.

وَلَا نُسَلِّمُ أَنَّ مُجَرَّدَ قِيَامِ الشَّيْءِ بِالشَّيْءِ يَوْجِبُ اتِّصَافَهُ بِذَلِكَ الشَّيْءِ مِنْ غَيْرِ تَأَثُّرٍ وَتَغْيِيرٍ وَ لَسْتُ أَقُولُ إِنَّ إِطْلَاقَ الْمُشْتَقِّ بِمُجَرَّدِ هَذَا لَا يَصِحُّ أَمْ يَصِحُّ لِأَنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ آخَرٌ لَا يَتَعَلَّقُ بِغَرَضِنَا فِي هَذَا الْمَقَامِ أَصْلًا.

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۹.

ما نمی‌توانیم قبول کنیم که صرف قیام یک شیء به شیء دیگر موجب می‌شود که آن شیء دیگر متصف و عارض به این شیء بشود بدون اینکه تأثر و تغییری در آن موصوف حاصل بشود. من در این مقام نیستم که حالا بگویم: آیا مشتق به مجرد این عروض می‌تواند متصف و موصوف بشود یا نشود؟ آن یک مطلب دیگری است. بحث ما بحث حقیقی و واقعی است و بحث مشتق بحث ظاهری و جعل است. ممکن است که مشتق به صرف عروض یک عرض بر او متصف به او بشود اما صحبت ما در اتصاف حقیقی است. لاین و تامر به کسی می‌گویند که لابیات و ماست و این چیزها بفروشد یا خرما بفروشد.

نفس یک نوع تعلق در مشتق موجب اتصاف فرد با مشتق

نفس یک نوع تعلق در مشتق موجب اتصاف فرد با مشتق هست، می‌گوییم که **زیدٌ تامرٌ** اما زید که دیگر خرما نیست! یا فرض کنید می‌گوییم که **زیدٌ لاینٌ** معنایش این است زید که ماست و پنیر نیست بلکه ماست و پنیر می‌فروشد. این نفس تعلق یک شیء به شیء دیگر گرچه از نقطه نظر مشتق، مصحح و مجوز اطلاق مشتق بر آن ذات است اما این غیر از یک اتصاف حقیقی و یک اتصاف خارجی است. بحث ما در اتصاف خارجی و حقیقی است، نه در صحت و عدم صحت مشتق بر آن ذات که با ادنی اعتباری ممکن است که مجاز باشد.

الْوَجْهُ الثَّانِي وَ هُوَ أَيْضاً مِمَّا يُسْتَفَادُ مِنَ الرَّجُوعِ إِلَى مَا سَبَقَ.
مِنَ التَّحْقِيقِ فِي اخْتِلَافِ نَحْوِ الْحَمْلِ فَإِنَّ مَفْهُومَ الْكُفْرِ أَيْسَرُ كُفْرًا بِالْحَمْلِ الشَّائِعِ فَلَا يُلْزَمُ مِنَ
الْإِتِّصَافِ بِهِ الْإِتِّصَافُ بِالْكَفْرِ حَتَّى يُلْزَمَ أَنَّ مَنْ تَصَوَّرَ الْكُفْرَ كَانَ كَافِرًا.

جواب دوم برای این اشکال استفاده می‌شود از آنچه که قبلاً در اختلاف دو نحو حمل اولی ذاتی و شایع مطرح شد. مفهوم کفر با حمل شایع کفر نیست، این درست است و لازم نمی‌آید از متصف شدن به این مفهوم، خود شخص متصف به کفر بشود. مفهوم کفر در ذهن آمده والا خود شخص که کافر نیست. خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم می‌گوید که کافر نباشید پس معلوم است مفهوم کفر در ذهن پیغمبر هم آمده است او که نمی‌تواند [کافر باشد]. اینکه پیغمبر می‌گوید: برای خدا شریک‌الباری قرار ندهید پس باید بگوییم که پیغمبر قائل به شریک‌الباری شده است؟! اینکه بگوید: **لا تکفروا بالله**، باید بگوییم که پیغمبر هم **نعوذ بالله** کافر شده است، نه! مفهوم کفر در ذهن آوردن و مفهوم شریک‌الباری در ذهن آوردن و مفهوم عدم و امتناع در ذهن آوردن دلیل نمی‌شود بر اینکه همان فرد در ذهن محقق بشود و خود شخص متصف به او بشود.

فَلَا يُلْزَمُ مِنَ الْإِتِّصَافِ بِهِ الْإِتِّصَافُ بِالْكَفْرِ حَتَّى يُلْزَمَ أَنَّ مَنْ تَصَوَّرَ الْكُفْرَ كَانَ كَافِرًا وَ كَذَا الْحُكْمُ
فِي أَنْحَاءِ هَذَا الْمِثَالِ فَلْيُحْسِنِ الْمُسْتَرشدُ إِعْمَالَ رَوِيَّتِهِ فِي ذَلِكَ التَّحْقِيقِ لِيَنْحَلَّ مِنْهُ الْإِيرَادُ بِنِظَائِرِ
هَذِهِ النُّقُوضِ.^۱

در اقسام این مثال مسئله به همین کیفیت است و باید مسترشد کیفیت فکر خود را در این مسئله نیکو

^۱. همان، ص ۳۰۹ و ۳۱۰.

گرداند تا اینکه نظائر این نقوض مسئله برایش روشن بشود و بتواند آن را منحل کند.

الْوَجْهُ الثَّالِثُ مِنَ الْجَوَابِ وَ هُوَ الْمَذْكُورُ فِي الْكِتَابِ.
بِأَنَّ مَبْنَى الْإِيرَادِ عَلَى عَدَمِ التَّفَرُّقَةِ بَيْنَ الوجودِ الْمُتَّصِلِ الَّذِي بِهِ الْهَوِيَّةُ الْعَيْنِيَّةُ وَ غَيْرِ الْمُتَّصِلِ الَّذِي
بِهِ الصُّورَةُ الْعَقْلِيَّةُ فَإِنَّ الْمُتَّصِفَ بِالْحَرَارَةِ مَا يَقُومُ بِهِ الْحَرَارَةُ الْعَيْنِيَّةُ لَا صَوْرَتَهَا الذَّهْنِيَّةُ فَالتَّضَادُّ
إِنَّمَا هُوَ بَيْنَ هَوِيَّةِ الْحَرَارَةِ وَ الْبُرُودَةِ وَ أَشْبَاهِهِمَا لَا بَيْنَ صَوْرَتَيْ الْمُتَضَادِّينَ^۱.

وجه سوم از جواب نسبت به ایراد، فرق بین دو وجود اصلی و وجود تبعی است. مرحوم آخوند می‌فرماید: این طور که در کتب نوشته شده، آثار برای وجود اصلی است اما آن وجود نفسانی چون وجود اصلی نیست و وجود تبعی است بنابراین این آثار به وجود نفسی منتقل نمی‌شود. [در ادامه] این طور فرمودند: پایه ایراد و اشکال بر عدم فرق گذاشتن بین وجود اصلی است که به آن وجود اصلی هویت عینی خارجی شئی تحقق پیدا می‌کند. آن وجود خارجی شئی به واسطه همین هویت اصلی است که وجود اصلی آن است و غیر متأصل است. غیر متأصل چیست؟ آن وجود غیر اصلی عبارت از وجود صورت عقلیه در ذهن است و آن ماده‌ای که متصف به حرارت است چیزی است که حرارت قائم به اوست، نه صورت ذهنیه او.

فَالْتَّضَادُّ إِنَّمَا هُوَ بَيْنَ هَوِيَّةٍ ... پس تضاد بین نحوه وجودین است؛ بین وجود حرارت خارجی و وجود

حرارت ذهنی است. نه بین دو صورت ذهنی و صورت خارجی که با همدیگر تضاد دارند.

و بِالْجُمْلَةِ هَذِهِ الصِّفَاتُ يُعْتَبَرُ فِي حَقَائِقِهَا أَنَّهَا بِحَيْثُ إِذَا وُجِدَتْ فِي الْمَوَادِّ الْجِسْمَانِيَّةِ تَجْعَلُهَا بِحَالَةٍ
مَخْصُوصَةٍ وَ تُؤَيِّزُ فِيهَا بِمَا يَدْرِكُهُ الْحَوَاسُ مَثَلًا الْحَرَارَةُ تَقْتَضِي تَفْرِيقَ الْمُخْتَلَفَاتِ مِنَ الْأَجْسَامِ وَ
جَمْعَ الْمُتَشَابِهَاتِ مِنْهَا.

در حقایق این صفات این طور اعتبار شده و در نظر گرفته شده است که وقتی این صفات در مواد جسمانی باشد، این مواد را در یک حالت مخصوص قرار می‌دهد و در این مواد اثر می‌گذارد به حیثی که حواس بتواند این مطلب را ادراک بکند. این خصوصیات این صفات است. مَثَلًا الْحَرَارَةُ تَقْتَضِي تَفْرِيقَ الْمُخْتَلَفَاتِ حرارت اقتضا می‌کند که مختلفات در یک امر مرکب تشتت پیدا کنند. شما یک ماده‌ای را که مرکب از چند چیز است حرارت بدهید، می‌بینید همه آنها که باهم اختلاف دارند تشتت پیدا می‌کنند. فرض کنید شما یک ماده‌ای را از آب و شکر و نمک و چند چیز مخلوط بکنید و به هم بزنید بعد حرارت بدهید، آبش تبخیر می‌شود و بالا می‌رود و تبدیل به آب مقطر می‌شود، این یکی [که جدا شد]. نمکش هم کنار می‌رود و شکرش هم ته‌نشین می‌شود. [حرارت] این مختلفات را از همدیگر جدا می‌کند و آنهایی که با همدیگر شبیه هستند را در یک نقطه جمع می‌کند، این کار حرارت است. این طور تعریف کردند.

وِالْإِسْتِقَامَةُ حَالَةٌ قَائِمَةٌ بِالْخَطِّ مِمَّا يَكُونُ أَجْزَاؤُهُ عَلَى سَمْتٍ وَاحِدٍ وَ قِسٌّ عَلَيْهِ الْإِنْحِنَاءُ وَ التَّشْكِلاتُ
فَإِذَا عَقَلْنَاهَا وَجَدَتْ فِي النَّفْسِ الْمُجَرَّدَةِ حَالَةً فِيهَا لَمْ يَلْزَمْ إِلَّا اتِّصَافُ بِمَا مِنْ شَأْنِهِ أَنْ تَصِيرَ بِهِ
الْأَجْسَامُ حَارَّةً أَوْ بَارِدَةً أَوْ مُتَشَكِّلَةً أَوْ غَيْرَ ذَلِكَ لَا أَنْ تَصِيرَ النَّفْسُ مَوْضُوعَةً لِهَذِهِ الْمَحْمُولَاتِ
الْإِنْفِعَالِيَّةِ الْمَادِيَّةِ.

^۱. همان، ص ۳۱۰.

استقامت یک حالتی است که قائم به خط است که اجزایش همه بر یک سمت است. خط مستقیم آن خطی است که ذرات آن خط همه به یک نقطه توجه دارند و این طرف و آن طرف نمی‌شوند. و **قِسْ عَلَیْهِ الانْحِنَاءُ** ... انحناء و سایر تشکلاتی که وجود دارد [هم همین‌طور است] پس وقتی که ما اینها را تعقل کنیم و اگر این در نفس مجرده پیدا بشود و در آن نفس مجرده حلول بکند [لازم نیست جز این باشد] مگر اتصاف به یک شیئی که شأن او این است که اجسام را به این کیفیت کند، نه صورت ذهنیه را و اجسام به واسطه شأن این شیء حار می‌شوند یا برودت و یا تشکل پیدا می‌کنند یا غیر از اینها. **لَا أَنْ تُصِيرَ النَّفْسُ الْمَوْضُوعَ** ... نفس موضوع برای محمولات نیست که برودت بیاید در نفس اثر بگذارد و یا انحناء بیاید در نفس اثر بگذارد.

و لِقَائِلِ أَنْ يَقُولَ هَذَا الْجَوَابُ لَا يَجْرِي فِي النَّقْضِ لِلَوَازِمِ بَعْضِ الْمَاهِيَّاتِ وَالْأَوْصَافِ الْإِنْتِزَاعِيَةِ وَالْإِضَافِيَّاتِ.

و لِقَائِلِ أَنْ يَقُولَ مسئله‌ای نیست. این جواب در نقض به لوازم بعضی از ماهیات و اوصاف انتزاعیه و اضافیات جاری نمی‌شود. به اصطلاح اشکالی که شده این است که می‌گویند: اینها مربوط به این اوصاف خارجی است اما اینکه لوازم ماهیات امور اعتباری و انتزاعی است، مسئله، مسئله خارجی نیست، پس نسبت به اینها چه می‌گویید؟!

مثلاً زوجیت و فردیت و قابل انقسام بودن، این لوازم خود ماهیت، نه لوازم خارجی وجود، در لوازم خارجی وجود مطلب درست است و لوازم خارجی وجود مربوط به اعیان خارجی است و طبعاً تأثیر و تأثرش در اعیان خارجی است و به نفس کاری ندارد. اما لوازم ماهیت چطور؟! زوجیت قائم به چیست؟ قائم به اربعه است، چه زوجیت خارجی باشد، اربعه خارجی باشد یا اربعه ذهنی باشد. بنابراین آن احکامی که مربوط به آنها هستند باید آن احکام هم روی آن اربعه ذهنی قرار بگیرد، واقعاً اشکال خیلی اشکال [ساده‌ای است].

پس دیگر اصلاً مسئله خارج در آنجا مطرح نیست و نفس و عقل در آنجا حکم به قضیه طبیعی کلیه می‌کند، نه به وجود خارجی. در قضایای طبیعی که عنایت نفس فقط به صرف آن ماهیت است اصلاً در آنجا وجود خارجی مطرح نیست و غیر از آن قضایایی است که جنبه آن طبیعت به لحاظ فرد خارجی مورد لحاظ است.

عدم تعلق احکام خمسه به ماهیات

مانند احکام شرعیه؛ در احکام شرعیه وقتی که شارع حکم می‌کند به اینکه **الْخَمْرُ حَرَامٌ**، منظور از خمر ماهیت خمر نیست! ماهیت خمر حرام است؟! ماهیت خمر که اصلاً حرمت و حلیت بر نمی‌دارد. ماهیت خمر عبارت از یک حقیقتی است که دارای این ترکیب الكل به این قسم و به این کیفیت و مقدار ماده اضافی به این کیفیت است و وقتی که باهم جمع شوند مثلاً خمر را تشکیل می‌دهند. این ماهیت، ماهیت خمر است. معنا

ندارد که حرمت روی ماهیت خمر برود. ماهیت خمر عبارت از نحوه آن ترکیب خود شیء و تحقق موضوع خود شیء در عالم اعتبار است. آنچه که دارای حرمت است به فعل مکلف برمی گردد. در ارتباط با فعل مکلف آنچه که دخیل است وجود خارجی خمر است، نه فقط ماهیت خمر.

پس وقتی که شارع می گوید: **الْخَمْرُ حَرَامٌ**، مقصود از شارع وجود خارجی خمر است، این حرام است و الا ماهیت خمر که اصلاً حرمت بر نمی دارد و اصلاً حرمت مربوط به این نیست. مثل اینکه بگویید: ماهیت خمر، من باب مثال چهارتاست! أربعه که اصلاً به ماهیت خمر مربوط نیست. ماهیت خمر من باب مثال ملون است و رنگ دارد. آن هم همین طور است، رنگ و لون مربوط به وجود خارجی است. مثل اینکه بگوییم: ماهیت انسان دارای رنگ سفید است. انسان حیوان ناطق است. رنگ سفید، سیاه، زرد، سرخ و فلان مربوط به افراد خارجی انسان است، نه مربوط به ماهیت انسان! ماهیت انسان مکان و زمان بر نمی دارد! بله، یک آثار و خواص مربوط به ذات، به خود آن ماهیت بر می گردد.

لزوم تفرّق بین حکم عقل بر قضایای طبیعی از حیث ماهیت و وجود خارجی

این مسئله خیلی مسئله مهمی است، مخصوصاً این قضیه در اصول خیلی مسئله مهمی است و بسیاری از اصولیین فرق بین حکم عقل بر قضایای طبیعی **مِنْ حَيْثُ هِيَ** و قضایای طبیعی **مِنْ حَيْثُ وجودها فی الأفراد** را [لحاظ] نکردند مانند مرحوم نائینی. لذا در اشکالات بسیار زیادی واقع شدند اما عقل در مقام تبیین مسئله دو نحو فرض می کند:

یکی تبیین قضایا فقط به لحاظ خود ماهیت و دوم تبیین قضایا به لحاظ وجود خارجی. در این مسائلی که ذکر کردند فقط به لحاظ نفس ماهیت است، خب نفس ماهیت اصلاً وعاء ندارد و اگر بخواهد باشد وعاش فقط در ذهن هست. پس چه اشکال دارد آن أربعه ای که در ذهن تصور می کنید تقسیم به دو بشود؟! بشود، اشکال ندارد. آن شش یا پنچی که تصور می کنید، حکم به تفرّد در آن بشود، چه اشکال دارد؟! اشکال ندارد. حتی برگشت حکم به تقسیم به اثنین شدن و تساوی اجزاء شدن خارجی هم، برگشتش ذهنی است یعنی شیء خارج تقسیم نمی شود و آن ذهن است که اعتباراً تقسیم می کند. وقتی شما چهارتا قلم در اینجا داشته باشید، این چهار قلم تقسیم به دو نمی شوند، الآن کدام یک از این قلم ها فرق کرده است؟!

الآن من باب مثال چهارتا چیز در اینجا است: این دوتا کاغذ و این هم دوتا شیء دیگر، ما این را تقسیم به دو می کنیم یعنی این دوتا را اینجا می گذاریم و این دوتا را هم آنجا می گذاریم. ما اینها را تقسیم نکرده ایم و همه چیز سر جایش هست، ما فقط جایشان را عوض کردیم.

محل و جایگاه تقسیم

تقسیم در آن جایی است که شیء واحد مانند کم، در آنجا تقسیم بشود یا اینکه کیف بالعرض بیاید تقسیم بشود. اما اربعه‌ای که زوج است و تقسیم به دو می‌شود، در عالم ذهن تقسیم می‌شود و از نظر وجود خارجی کاری انجام نمی‌دهیم، فقط جای این دوتا را عوض می‌کنیم و اسم این را تقسیم می‌گذاریم ولی کاری در اینجا انجام نشده است.

در وعاء ذهن بودن احکام مربوط به ماهیت

پس این احکامی که مربوط به ماهیت است، یک وقت اشتباه نشود، وعاء اینها فقط و فقط در ذهن هست و با وجود اینکه وعاءش در ذهن هست دیگر در اینجا مشکلی پیش نمی‌آید.

و لِقَائِلَ أَنْ يَقُولَ إِنَّ هَذَا الْجَوَابَ لَا يَجْرِي فِي النِّقْضِ بِلَوَازِمِ بَعْضِ الْمَاهِيَّاتِ وَالْأَوْصَافِ الْإِنْتِزَاعِيَّةِ وَالْإِضَافِيَّاتِ الزَّوْجِيَّةِ وَالْفَرْدِيَّةِ وَالْوُجُوبِ وَالْعِلِّيَّةِ وَالْأُبُوتِ وَأَمْثَالِهَا مِمَّا لَيْسَتْ مِنَ الْأُمُورِ الْخَارِجِيَّةِ وَكَذَا لَا يَجْرِي فِي صِفَاتِ الْمَعْدُومَاتِ كَالْامْتِنَاعِ وَالْعَدَمِ وَأَمْثَالِهَا إِذْ لَا يَتَيَسَّرُ لِأَحَدٍ أَنْ يَقُولَ إِنَّ اتِّصَافَ مَحَلِّ الزَّوْجِيَّةِ وَالْعِلِّيَّةِ وَالْامْتِنَاعِ مِنَ الْأَحْكَامِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِوُجُودِهَا الْعَيْنِيِّ إِذْ لَا وَجُودَ لَأَمْثَالِهَا لِأَنَّهَا أَمُورٌ اعْتِبَارِيَّةٌ عَقْلِيَّةٌ مِنْ لَوَازِمِ الْمَاهِيَّاتِ أَوْ عَدَمِيَّةٌ مِنْ صِفَاتِ الْمَعْدُومَاتِ.

به اصطلاح یک اشکال ممکن است مطرح بشود که این جواب در نقض به لوازم بعضی از ماهیات و اوصاف انتزاعیه و اضافیات جاری نمی‌شود. مانند بعضی از لوازم ماهیات مثل زوجیت و فردیت، اوصاف انتزاعیه مثل اُبوت و بنوت یا مثلاً اضافیات مثل زوجیت و فردیت، اضافیه مثل وجوب و امکان، تمام اینها وجود خارجی ندارند و در صفات معدومات جاری نمی‌شوند مثل امتناع و عدم و امثال اینها.

إِذْ لَا يَتَيَسَّرُ لِأَحَدٍ أَنْ يَقُولَ إِنَّ اتِّصَافَ مَحَلِّ الزَّوْجِيَّةِ وَالْعِلِّيَّةِ وَالْامْتِنَاعِ مِنَ الْأَحْكَامِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِوُجُودِهَا الْعَيْنِيِّ إِذْ لَا وَجُودَ لَأَمْثَالِهَا لِأَنَّهَا أَمُورٌ اعْتِبَارِيَّةٌ عَقْلِيَّةٌ مِنْ لَوَازِمِ الْمَاهِيَّاتِ أَوْ عَدَمِيَّةٌ مِنْ صِفَاتِ الْمَعْدُومَاتِ.

کسی نمی‌تواند بگوید که اتصاف محل زوجیت و علیت و امتناع، از احکامی که به وجود عینی متعلق هستند، از احکامی است که اینها تعلق به وجود عینی دارند. وجودی برای امثال اینها نیست [زیرا] یا اینها امور اعتباریه عقلیه هستند از لوازم ماهیات، مانند وجوب و اُبوت و اینها یا عدمیه هستند از صفات معدومات.

و يُمْكِنُ دَفْعُ هَذَا الْإِيرَادِ بِمَا حَقَّقْنَاهُ فِي هَذَا الْكِتَابِ مِنْ أَنَّ لِكُلِّ مَعْنَى مِنَ الْمَعَانِي حِظًّا مِنَ الْوُجُودِ فَالزَّوْجِيَّةُ مَثَلًا لَهُ وَجُودٌ بِمَعْنَى كَوْنِ مَوْصُوفِهَا عَلَى نَحْوِ يُدْرِكُ الْعَاقِلُ مِنْهُ الْإِنْقِسَامَ بِمُتَسَاوِيَيْنِ هَذَا هُوَ نَحْوُ الْوُجُودِ الْأَصِيلِ وَالْخَارِجِيِّ لَهُ.

دفع این مسئله به این کیفیت است. هرکدام از معانی یک حظی از وجود دارند؛ یا وجود خارجی یا وجود ذهنی. مثلاً زوجیت یک وجودی دارد؛ به این معنا که موصوفش [بر نحوی است که] عاقل این را در وعاء ذهن به دو متساویین تقسیم می‌کند مثلاً می‌گوییم: **الأربعة زوج**. **هذا هو نحو الوجود** ... این نحو وجود اصیل و خارجی برای اوست، نه اینکه حتماً یک امر خارجی باشد و آن امر خارجی قابل انقسام باشد. وجود

اصلی برای او همان است که در ذهن هست.

فَأَمَّا إِذَا تَصَوَّرْتَ النَّفْسَ مَعْنَى الزَّوْجِيَّةِ فَلَيْسَ هَذَا نَحْوَ وَجُودِهِ الْأَصِيلِ إِذْ لَا تَصِيرُ النَّفْسُ بِسَبَبِ إِدْرَاكِهَا مَفْهُومَ الزَّوْجِيَّةِ بِحَيْثُ يُفْهَمُ مِنْهَا الْأَنْقِسَامُ بِمُتَسَاوِيَيْنِ وَ كَذَا الْحُكْمُ فِي نَظَائِرِهَا.^۱

اما اگر نفس معنای زوجیت را تصور بکند، این نحوه وجود اصیل نیست زیرا نفس به وسیله ادراک این، مفهوم زوجیت نمی شود [به حیثی که] از این انقسام به متساویین فهمیده بشود؛ یعنی نفس خودش متحقق به این معنا نمی شود بلکه خود همان کیفیت وجود او، عبارت از وجود اصیل است! این نحوه وجود دارد؛ همین که در ذهن نقش پیدا می کند این عبارت از وجود اصلی اوست و دیگر وجودی غیر از این ندارد اما این طور نیست که خود نفس ما وقتی که معنا را تقسیم کرد خود نفس ما منقسم به متساویین بشود. این مسئله به نفس ارتباطی ندارد.

و أَمَّا الْعَدَمُ وَ أَمْثَالُهُ فَلَا صُورَةَ لَهَا فِي الْعَقْلِ بَلَّ الْعَقْلُ بِقُوَّتِهِ الْمُتَصَرِّفَةِ يَجْعَلُ بَعْضَ الْمَفْهُومَاتِ صُورَةً وَ عُنَوَاناً لِأُمُورٍ بَاطِلَةٍ وَ يَجْعَلُهَا وَسِيلَةً لِتَعْرِفِ أَحْكَامَهَا.

معنای حقیقی عدم

اما عدم و امثالش اصلاً صورتی در عقل ندارند تا اینکه نفس متصف به آن صورت بشود بلکه عقل به واسطه قوت متصرفه ای که دارد بعضی از مفهومات را صورت و عنوان برای امور باطله قرار می دهد. آن معنایی را که ما از حقیقت عدم می یابیم در حالی که عدم خارجی که اصلاً شیئی نیست ولی نفس می آید بین وجود یک شیء و بین حالتی که آن حالت، این نیست مقابله می اندازد و اسم آن «نیست» را عدم می گذارد. یعنی نفس می آید یک حالتی را به واسطه تصرفی که دارد ...، تصرف برای همه هم هست اعم از کوچک و بزرگ، همه. الآن نگاه می کند یک صورتی را در اینجا می بیند، فرض کنید شخصی الآن اینجا نشسته است بعد همین که چشمش را می بندد این شخص از این اتاق بیرون می رود، نگاه می کند می بیند که نیست. اینکه نگاه می کند نیست، نبود او را که نمی بیند بلکه دیوار می بیند، فرش می بیند، هوا و مکان می بیند، نبود او را که نمی بیند، بلکه ادراک می کند، این ادراک عبارت از تصرفی است که نفس قوه عاقله می کند و برای وجود او جایگزین قرار می دهد. اسم آن جایگزین را عدم می گذارد. این مربوط به جنبه عدم است و الا عدم در خارج چیزی نیست و معنا ندارد که عدم در خارج باشد.

بَلَّ الْعَقْلُ بِقُوَّتِهِ الْمُتَصَرِّفَةِ... [عقل با قوه متصرفه] بعضی از مفهومات را صورت و عنوان برای امور باطله قرار می دهد مثلاً عنوان عدم قرار می دهد و به واسطه این احکامی را بار می کند مثل عدم الشیء، عدم زید، عدم عمرو، عدم علم، عدم جهل، قوه، ملکه، سلب، ایجاب، تمام این احکامی را که بار می کند همه براساس

^۱ . همان، ص ۳۱۱.

عدم است درحالی که عدم چیزی نیست که وجود داشته باشد. فقط و فقط برای این است که در ارتباطات خودش و در قضایای خودش و در محاورات خودش بتواند حالات مختلف و گوناگون را بر یک مسئله واحد بار کند.

تلمیذ: آیا با شنیدن لفظ عدم صورتی در ذهن پیدا می‌شود؟

استاد: قطعاً پیدا خواهد شد، حالا چه بخواند چه نخواهد. همین که شما می‌گویید: نیست؛ این نیست یعنی چه؟! زید نیست؛ زید همین است که شما دیدید، دیگر نیستش چیست؟! اینکه می‌گوید: نیست، یعنی دارد آن دو حالت بعدی را جایگزین حالت اول می‌کند که می‌گوید: نیست. یعنی اصلاً شما هیچ چیز نباید بگویید و فقط باید بگویید: زید. اینکه می‌گویید: نیست، چه ادراک کردید که می‌گویید: نیست. این همان چیزی است که جایگزین شده است.

تلمیذ: پس برای وجود هم همین را می‌گوییم! می‌گوییم: وجود جایگزین آن چیزی که نبوده و الآن هست می‌باشد! در اینجا نبوده حالا آمده این جایگزین آن نبود شده است!

وجود، اولین مرتبه و وسیله شناخت برای مدرکات انسان

استاد: خب شما اول نبود را در نظر می‌گیرید! وجود چیزی است که برای انسان علم و معرفت می‌آورد. اولین مرتبه و وسیله شناخت برای مدرکات شما وجود است و به واسطه وجود، عدم را می‌فهمید. شما اگر فرض کنید در یک اطاقی هستید و تمام ارتباطات شما به بیرون قطع است، اطاق ظلمانی محض است و هیچ نوری وجود ندارد و سکول تاریک تاریک و هیچ چیز نیست... ما تقریباً یکی دو سال پیش که لبنان رفتیم ما را به این مناطق مرزی که آزاد شده بود بردند. یک زندانی در آنجا بود که به آن می‌گفتند: سجن الخيام واقعاً عجیب بود! چقدر واقعاً اینها افراد شریری بودند و چقدر افراد ظالمی هستند. اطاق‌هایی بود، یک متر کمتر بود - شاید هشتاد سانت در هشتاد سانت - و این در را وقتی می‌بستند واقعاً هیچ روزه‌ای از نور نبود! ما هم اتفاقاً آنجا رفتیم. البته نه در زمان اسرائیلی‌ها! خلاصه یک ظلمت محض بود و آن‌طوری که تعریف می‌کردند می‌گفتند: گاهی شش ماه این بندگان خدا را اینجا نگه می‌داشتند! شش ماه، چهار ماه، فقط هفته‌ای یک مرتبه می‌آوردند ده دقیقه آفتاب به ایشان می‌دادند و دوباره برمی‌گشتند! واقعاً انسان در آنجا چه حالی دارد؟! من در همان موقع به مسائل فلسفی فکر می‌کردم و آن نفس مجرد را بدون ارتباط تصور می‌کردم که چطور ممکن است...؟! حالا بد نبود یک وقت هم ما را اینجا می‌انداختند کمی از این قضایا برایمان حل می‌شد! البته خب خیلی اذیت می‌کردند! چقدر واقعاً اذیت می‌کردند!

خب اگر واقعاً انسان در آنجا در این موقعیت قرار بگیرد و هیچ ارتباطی نداشته باشد و دستش را هم بسته‌اند، فقط و فقط در آنجا چه احساسی برایش هست، آیا احساس عدم است یا احساس وجود است؟!

وجود خودش را اول دارد احساس می‌کند! یعنی اولین احساسی که برای انسان پیدا می‌شود، این است که من هستم؛ من هستم یعنی وجود! این اولین دریچهٔ معرفت و دریچهٔ ادراکی است که برای انسان باز می‌شود، خودش را که نمی‌تواند انکار بکند! یعنی عدم را که نمی‌تواند جایگزین کند. بعد یک‌دفعه می‌آیند دستش را باز می‌کنند، یک‌دفعه به دیوار دست می‌زند، خب این چیست؟! دیوار هست؟! آهن هست؟! این چیست؟! این دریچهٔ دوم معرفت برای انسان باز شد. می‌گوید که الآن من دارم به دیوار تکیه می‌دهم یا فرض کنید الآن در اینجا آهن هست. بعد فرض کنید یک‌دفعه می‌آیند آن شبّاک را باز می‌کنند و یک نانی به انسان می‌دهند که حالا بگیر این نان را بخور تا فعلاً از گرسنگی نمیری! تا شبّاک را باز می‌کند یک‌دفعه نور از بیرون در اینجا می‌زند. می‌گوید: هان! پس این نور بیرون هست! تا نگاه به بیرون می‌کند و دوباره می‌بندند، می‌گوید: اینجا عدم نور است. پس اولین چیز برای انسان وجود است، وقتی آن وجود سلب می‌شود، آن جنبهٔ عدمی می‌آید جایگزین این می‌شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد